



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و ششصد و یازدهم





خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و سلام بر همه عزیزان.

داستان تمثیل گریختن مؤمن و بی صبری او در بلا به اضطراب و بی قراری نخود

در این داستان کدبانو نماد عارف یا انسان زنده به حضور است و نخود مومن بی صبر یا انسان های خام من ذهنی است و دیگ نماد فضای ذهن است و آتش نماد دردهای ماست.

بنگر اندر نَخودی در دیگ چون
می جهد بالا؟ چو شد ز آتش زبون

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۵۹

هر زمان نَخود برآید وقت جوش
بر سرِ دیگ و، برآرد صد خروش

که چرا آتش به من در می‌زنی؟
چون خریدی، چون نگویم می‌کنی؟

می‌زند گفلیز کدبانو: که نی
خوش بجوش و، برمجه ز آتش گنی

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۶۰ تا ۴۱۶۲

ز آن نجوشانم که مکروهِ منی
بلکه تا گیری تو ذوق و چاشنی

تا غذا گردی، بیامیزی به جان
بهر خواری نیستت این امتحان

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۶۳ تا ۴۱۶۴

همان طور که کدبانو نخود را در یک دیگ جوشان می اندازد تا خوب بجوشد و پخته شود و طعم و چاشنی بگیرد تا غذای لذیذ انسان گردد و با جان انسان یکی شود که درواقع یک عمل تبدیل در نخود صورت می گیرد، در ما هم این عمل انجام می شود، چون خدا ما را در دیگ جهان که فضای ذهن است می جوشاند تا خوب بجوشیم و درد هشیارانه بکشیم و پخته شویم. این دردهایی که می کشیم برای بیدار کردن ما و آگاهی دادن به ماست و نباید کسی را مقصر بدانیم، بلکه باید بفهمیم که عیبی داریم و با چیزی در این جهان همانیده شده ایم مثل باورها، پول، مقام، فرزند و غیره.

ما نباید بگوییم که خدا فقط به من درد می‌دهد و با من لج کرده‌است، بلکه این دردها برای همه هست، پس نباید اعتراض و شکایت کنیم. همچنین دردهای روحی مثل ترس، اضطراب، رنجش، خشم، حسادت و غیره در ما تبدیل به درد جسمی می‌شوند، بنابراین نباید بگذاریم که کارمان به آن‌جا کشیده شود.

پس همان طور که کدبانو نخود را در آب می جوشاند تا مزه بگیرد، نه این که از آن بدش بیاید، خدا هم ما را در دیگ جهان می جوشاند تا از این من ذهنی بی مزه رها شویم و مزه بگیریم. او می خواهد ما از ذهن زاییده شویم. این امتحان خداست. من ذهنی مزه ای ندارد، چون شکاک است و خودش را مقایسه می کند و به جسم کاهش می دهد، حوصله ندارد، هیجانات منفی دارد، ابراز می دانم و دانشمندی می کند، با کمی حرف زدن به بحث و جدل می افتد و غیره.

پس این دردهایی که ما داریم برای خوار کردن ما نیست و خدا با ما دشمنی ندارد، بلکه برای این است که بفهمیم اشکال داریم و باید پیدایش کنیم و برطرف کنیم. باید تمام حواسمان به خودمان باشد. کاری به دیگران هم نداشته باشیم.

آب می‌خوردی به بُستان سبز و تر
بهراین آتش بدهست آن آب‌خور

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۶۵

وقتی نخود در باغ آب می خورد و تر و تازه می شد، برای این بود که در آتش جوشانده شود. ما هم که در خانواده به ناز و نعمت پرورده می شویم و «من» می سازیم، فقط برای این شهوات و لذایذ به جهان نیامدیم، بلکه باید درد هشیارانه بکشیم تا بندگی خدا را بکنیم.

رحمتش سابق بدهست از قهر، ز آن
تا ز رحمت گردد اهل امتحان

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۶۶

از طرفی رحمت خداوند بیشتر از قهرش هست. اگر الآن به ما سختی می‌دهد برای امتحان کردن ماست تا مورد لطف و رحمتش قرار بگیریم. اگر از امتحان او قبول شویم و همانیدگی‌ها را رها کنیم، لطفش بر ما جاری می‌شود. ما باید اهل امتحان شویم و از امتحان خدا فرار نکنیم.

رحمتش بر قهر از آن سابق شده‌ست
تا که سرمایه وجود آید به دست

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۶۷

ز آن که بی لذت نروید لَحْم و پوست
چون نروید، چه گدازد عشقِ دوست؟

ز آن تقاضا، گر بیاید قهرها
تا کُنی ایثار آن سرمایه را

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۶۸ تا ۴۱۶۹
—لَحْم: گوشت.

همان طور که نخود در باغ، سبز بود و با آب تر و تازه می شد و رشد می کرد، ما هم در ذهن «من» درست کردیم و لذت می بردیم و بدون لذت هم پوست و گوشت این من ذهنی ما نمی روید. اگر این پوست و گوشت نبود، عشق دوست چه چیزی را ذوب می کرد؟ این حس وجود و داشته هایش سرمایه هستند تا متوجه آنها شویم و وقتی گداخته شوند و ما آنها را رها کنیم، هشیاری حضور ما آزاد می شود.

نکات مربوط به داستان کدبانو و نخود

(۱) بدانیم که اصل ما به بستان آلت تعلق دارد. ما قبل از ورود به این جهان از جنس هشیاری حضور بودیم و باز هم باید از همان جنس شویم. هرچند در این بستان دنیا در ناز و نعمت به سر ببریم باز باید به سوی آن بستان آلت حرکت کنیم تا زنده شویم.

اندر آن بستان اگر خندیده‌یی
تو گل بستان جان و دیده‌یی

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۷۹

گر جُدا از باغ آب و گل شدی
لقمه گشتی، اندر آخیا آمدی

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۸۰

(۲) ما آسمانی بودیم، صفات خورشیدی داشتیم. آمدیم با فکرها و نفس و فعل من‌ذهنی همانیده شدیم، ولی باز باید به‌سوی همان صفات پاک اولیه خود برویم و آن‌ها را رو کنیم.

از صفاتش رُسته‌یی واللّه نخست
در صفاتش باز رَوُ چالاک و چُست

—(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۸۲)

زابر و خورشید و ز گردون آمدی
پس شدی اوصاف و، گردون بر شدی

آمدی در صورت باران و تاب
می روی اندر صفاتِ مُستطاب

جزو شید و ابر و انجم‌ها بُدی
نُفس و فعل و قول و فکرت‌ها شدی

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۸۳ تا ۴۱۸۵

۳) هستی حیوان از مرگ گیاه است، یعنی حیوان گیاه را می‌خورد و گیاه تبدیل به حیوانیت می‌شود، پس زنده شدن ما به خدا هم از مرگ من ذهنی ما به دست می‌آید، همان‌طور که منصور حلاج گفت: «ای یاران مورد اعتمادم، مرا بکشید. همانا زندگی، در کشتن من است.»

هستی حیوان شد از مرگ نبات
راست آمد اُقتُلونی یا ثقات

چون چنین بُردی ست ما را بعدِ مات
راست آمد اِن فی قَتلی حیات

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۸۶ و ۴۱۸۷

(۴) غذایی که می‌خوریم در ما تبدیل به جان می‌شود، من‌ذهنی هم باید در ما خورده شود تا تبدیل به حضور گردد.

آن‌چنان کآن طعمه شد قُوتِ بشر
از جَمادی بَر شُد و شد جانور

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۸۹

۵) روح‌ها به این جهان هبوط می‌کنند تا به تجارت معنوی پردازند، یعنی همانیده شوند و بعد همانیدگی‌ها را بدهند و هشیاری‌شان آزاد شود و به حضور برسند. تجارت من‌ذهنی تجارت نیست، چون تبدیلی در آن صورت نمی‌گیرد، حضوری وجود ندارد.

کاروان، دایم ز گردون می‌رسد
تا تجارت می‌کند، وا می‌رود

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۱

۶) ما باید کارهایمان را با عشق و ذوق و اختیار خود انجام دهیم، نه با کراهت و از روی اجبار.

پس برو شیرین و خوش با اختیار
نه به تلخی و، کراهت دُزدوار

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۲

(۷) اگر کسی با ما تلخی می کند نباید بدمان بیاید، بلکه باید این تلخی سبب انداختن آن درد از ما شود.

ز آن حدیث تلخ می گویم تو را
تا ز تلخی ها فرو شویم تو را

ز آب سرد، انگورِ افسرده رَهَد
سردی و افسردگی، بیرون نهد

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۹۳ و ۴۱۹۴

۸) اگر در مقابل تلخی‌ها دلمان پر خون شود، یعنی درد هشیارانه بکشیم و صبر کنیم، از آن دردها و تلخی‌ها آزاد می‌شویم.

تو ز تلخی چونکه دل پُر خون شوی
پس ز تلخی‌ها همه بیرون روی

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۵

۹) سختی‌های روزگار ما را می‌پزد و زندگی ما مزه می‌گیرد و این به نفع ماست. مثلاً اگر فرزندانمان را در ناز و نعمت بزرگ کنیم و سختی نکشند، پخته نمی‌شوند و تجربه کسب نمی‌کنند و این به نفع آنها نیست.

سگ شکاری نیست، او را طوق نیست
خام و ناجوشیده، جز بی‌ذوق نیست

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۶

۱۰) بهترین معمار زندگی ما خدا و مولانا است. ما با تسلیم و فضاگشایی و پخته شدن در دردها در آغوش خداوند قرار می‌گیریم، و گرنه با ناز و نعمت به سر بردن و غنی بودن ما را بیشتر سرکش می‌کند، چون فیلمان یاد هندوستان می‌کند، یعنی ما به ذهن می‌روم و به زمان مجازی و به مقایسه و برتریابی می‌افتیم.

گفت نَخود: چون چنین است ای ستی
خوش بجوشم، یاریم ده راستی

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۹۷

تو درین جوشش، چو معمارِ منی
گفچلیزم زَن، که بس خوش می زنی

همچو پیلَم، بر سَرَم زن زخم و داغ
تا نبینم خوابِ هندُستان و باغ

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۹۸ تا ۴۱۹۹
—گفچلیز: کفگیر
—پیل: فیل

تا که خود را در دَهَم در جوش، من
تا رهی یابم در آن آغوش، من

زآنکه انسان در غنا طاعی شود
همچو پیلِ خواب‌بین، یاغی شود

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۲۰۰ تا ۴۲۰۱
غنا: توان‌گری، بی‌نیازی
—طاغی: سرکش، طغیان‌گر

(۱۱) ما فقط موقع فضاگشایی است که پیام خدا را می‌شنویم. اگر در ذهن باشیم، سروصدای ذهنمان را می‌شنویم و درد ایجاد می‌کنیم.

پیل چون در خواب بیند هند را
پیلان را نشنود، آرد دغا

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۲

باسپاس از پدر بزرگوار و همه عاشقان که در این مسیر زحمت می‌کشند.

مهردخت از چالوس



خانم نصرت از سنندج



با سلام و عرض ادب؛

داستان منافقان و مسجدِ ضِرار ساختن ایشان و قصهٔ جستن شتر ضاله:

این متن برگرفته از برداشت این جانب از قسمت چهارم برنامه‌های ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ گنج حضور و توضیحات آقای شهبازی و همچنین دفتر دوم مثنوی معنوی به قلم استاد کریم زمانی از بیت ۲۸۲۵ است. خلاصهٔ داستان این است:

منافقان در رقابت با مسجد قُبا، مسجد ضِرار را ساختند و از پیامبر درخواست داشتند تا در آن مسجد نماز بگذارد. آن‌ها ادعا داشتند بنای مسجد جهت طعام مساکین و پناه بی‌پناهان است.

پیامبر به ایشان فرمود، فعلاً قصد سفر به منطقه تبوک را دارم و وقتی برگردم به آن مسجد می‌آیم. پس از بازگشت از تبوک منافقان درخواست خود را تکرار می‌کنند و خداوند با نزول آیات ۱۰۷ تا ۱۱۰ سوره توبه نیت پلید آنها را آشکار می‌سازد. یکی از یاران پیامبر که از عدم اعتنای پیامبر به مسجد آنان دچار تردید شده بود، در روایاتی صادق متوجه امر شد. حضرت پیامبر دستور می‌دهد آن مسجد را ویران کنند و آن جا را زباله‌دانی سازند.

یک مثالِ دیگرِ اندر کژروی
شاید آر از نقلِ قرآنِ بشنوی

این چنین کژ بازی در جُفت و طاق
با نبی می‌باختند اهلِ نفاق

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۸۲۵ و ۲۸۲۶

از ابتدا تا انتهای دو داستان را چند بار خواندم. در انتهای داستان مسجد ضرار و شتر ضاله دو بیت توجه
من را جلب کرد:

بر مَحَك زن کارِ خود ای مَرَدِ کار
تا نسازی مسجدِ اهلِ ضِرار

بس بر آن مسجدگنان تَسْخُر زدی
چون نظر کردی، تو خود زیشان بُدی

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۰۲۵ و ۳۰۲۶
—مَحَك: امتحان، آزمایش

این دو بیت به من پیشنهاد می کند تمرکز روی خودت بگذار و مسجد ضرار و شتر ضالۀ خود را در خودت بین. و وقتی شناسایی لازم را کردی به بیرون از خودت هم توجه کن.

با تمرکز روی خودم متوجه شدم که:

پیامبر، مسجد قبا، مسجد ضرار، منافقان و آن فردی که دچار تردید در رفتار پیامبر با منافقان شده بود همه در من هست!

فضای گشوده شده درونم که شاهد و آینه من است پیامبر وجودم است. او در مسجد قبا که فضای ساده و بدون ریا و بدون کار با ذهن است، مشغول پرورش من است.

خودش، خودش را با شناسایی همانیدگی‌ها و دردها پرورش می‌دهد. کار او فقط انبساط است و برای این انبساط دلیل و توجیه ذهنی ندارد، برای این انبساط خواسته‌ای ندارد.

در خود دیدم در کنار این فضای گشوده‌شده درونم، همانیدگی‌ها و دردهای من که شناسایی نشده‌اند و یا شناسایی شدند و رغبتی به انداختن آن‌ها ندارم، فضایی معنوی و زیبا ساختند. فضایی که تمایل دارم هنرهای معنوی خود را به نمایش بگذارم. حتی در این فضا فضایل اخلاقی به انبساط ترجیح داده شده.

من این فضا را مشتاقانه با فضایل معنوی و اخلاقی آراسته کردم. و در این فضا امیدوارم خداوند به دیدار من بیاید و آن را تأیید بکند. در صورتی که مسجد ضراری ساختم که نفاق دیواره و سقف آن را تزئین کرده. قصد من از ساختن این مسجد جدایی و خرابی بوده، قصد من از ساختن این مسجد این بوده که بگویم من می‌توانم مسجدی زیباتر از مسجد قبا بسازم! و اصرار دارم که فضای گشوده‌شده درونم خودش را با این مسجد هماهنگ کرده و آن را تأیید کند! کاش حداقل در این مسجدی که ساختم صداقت داشتم و حاضر بودم همانیدگی‌ها و دردهایم را بیندازم.

ای دریغا، کآن سخن از دل بُدی
تا مُرادِ آن نفر حاصل شُدی

لطف کآید بی دل و جان در زبان
هم‌چو سبزه‌ی ثُون بُود ای دوستان

هم ز دُورش بنگر و اندر گُذر
خوردن و بُو را نشاید ای پسر

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۸۳۹ تا ۲۸۴۱
—سبزه‌ی ثُون: سبزه‌ای که در سرگین‌زار پروید.

ولی این مسجدی که ساختم و با حرف‌های من‌ذهنی که صداقتی در آن نیست تزئین کردم، مثل سبزه‌ای هست که روی مدفوع رشد کرده و به علت ذات کثیفش نمی‌توانم از آن استفاده کنم. به عبارتی وسیله هدف را تخریب می‌کند و از آن در تبدیل نمی‌توانم سودی ببرم.

در همین مسجد ضرار و با همین نفاقی که در من جریان دارد ولی چون خداوند که همان فضای گشوده‌شده درونم هست بسیار مهرکیش و رحمت اندر رحمت است، سراغم می‌آید و نمی‌خواهد ناامید بشوم و مشکلات زندگی‌ام را درست می‌کند، روابطم رو به بهبودی می‌رود.

کمک‌های پنهان او را می‌بینم ولی بازهم دست از نفاق برنمی‌دارم و می‌خواهم همانیدگی‌هایم و من‌ذهنی‌ام که حالا با معنویات و اخلاق و معلومات معنوی تزئین شده حفظ بشود. خداوند کاملاً این نفاق ما را می‌بیند ولی ما قسم می‌خوریم که بسیار مشتاقیم که به حضور برسیم و از فراق دیدار یار و عطش برای به حضور رسیدن حرف می‌زنیم. و عجله داریم که با این نفاق زودی به حضور برسیم!

در همین وضعیت هم که خدا نفاق ما را می‌بیند می‌خواهد به ما کمک کند و منتظر است که ما این نفاق را شناسایی کنیم و انصتوا کنیم. این مثل این است که ما مثل پروانه خودمان را به آتش بزنیم و خداوند کمر ما را بگیرد که به آتش نزدیک نشویم.

راست می فرمود آن بحرِ گرم
بر شما من از شما مُشْفِق ترم

من نشسته بر کنارِ آتشی
با فروغ و شعلهٔ بس ناخوشی

همچو پروانه شما آن سو دوان
هر دو دستِ من شده پروانه ران

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۸۵۴ تا ۲۸۵۶

وقتی نفاق ما ادامه داشته باشد و از طرفی اصرار داشته باشیم که زودتر به حضور برسیم و خودمان را به خاطر کار شدید روی خود لایق این حضور بدانیم، خدا با اتفاقات به ما نشان می‌دهد که درون ما چه خبر است.

گفت حَقّش: ای پیمبر فاش گو
غدر را، وَرِ جنگ باشد، باش گو

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۸۶۷
—غدر: فریب، پیمان شکنی

گفت: ای قومِ دَغَلِ خامُشِ کُنید
تا نگویم رازها تان، تَن زَنید

چون نشانی چند از اسرارشان
در بیان آورد، بَد شد کارشان

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۸۶۸ تا ۲۸۶۹
—تَن زَنید: دست بردارید
—دَغَل: حقه باز، حيله گر

یاران رسول در این داستان وقتی دیدند پیامبر به نفاق آن‌ها پی برده، از قسم خوردن برای محافظت از ناموس خودشان استفاده کردند. ما هم برای حفظ ناموسمان در اتفاقات دنبال مقصر می‌گردیم و فراموش می‌کنیم که این اتفاقات، نفاق ما را به زندگی نشان می‌دهد و چاره‌ای جز پذیرش نداریم.

راستان را حاجتِ سوگند نیست
زآنکه ایشان را دو چشمِ روشنی است

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۷۴

با این که پیامبر به سازندگان مسجد ضرار نفاقشان را بعد از فضاگشایی‌های متعددی که با آن‌ها داشت، تذکر داد، ولی این اهل نفاق زیر بار نمی‌رفتند و بازهم قسم می‌خوردند که نفاقی در کار نیست. شاید واقعاً آن‌ها متوجه نفاقشان نبودند. و این که ما بتوانیم نفاق خود را شناسایی کنیم نشانه خوبی است و کسانی که این نفاق را نمی‌بینند، پرده ضخیمی از همانیدگی‌ها و دردها مرکز عدم آن‌ها را پوشانده است.

گفت پیغمبر که آوازِ خدا
می‌رسد در گوشِ من همچون صدا

مُهر در گوشِ شما بنهاد حق
تا به آوازِ خدا نارد سبق

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۸۸۰ و ۲۸۸۱

اتفاقاتی می افتد که شاید خودمان را شایسته این همه درد و رنج ندانیم و با خود بگوییم چرا خداوند که مهربان است با من که روی خود کار می کنم این چنین کرد؟ و البته این را به صورت شکایت و اعتراض بیان نمی کنیم بلکه به صورت حضور ناظر می بینیم که در ذهنمان این طور سؤالی می گذرد و اطرافش فضا باز می کنیم و به مرکزمان نمی آوریم و خودمان را برای چنین سؤالی که از ذهنمان گذشته سرزنش نمی کنیم. این انبساط ما را به حضور عمیقی می برد که شناسایی های عمیقی از همانیدگی ها و دردهایمان می دهد. پس تمایل برای شناسایی همانیدگی ها و دردها و سخت گیری نسبت به آن ها بهتر از صبر و نرمش نسبت به همانیدگی هایمان است.

خَلَمَ بَهْتَر از چَنین حِلَمِ ای خدا
کِه کُند از نورِ ایمانم جدا

گر بِکاوی کوششِ اهلِ مَجاز
تُوبه‌تُو گنده بُود همچون پیاز

—مولوی، مثنوی، دفتر دوما، ابیات ۲۸۹۹ و ۲۹۰۰

—خَلَم: خشم، قهر، غضب

—حِلَم: فضاگشایی، بردباری، شکیبایی

—اهلِ مَجاز: همانیدگان، صورت‌گرایان

—اهلِ ظاهر، دنیاپرستان

اصرار به نگه داشتن همانیدگی‌ها و دردها، و ادامه دوستی با من‌ذهنی معنوی باعث می‌شود که خداوند با اتفاقات متعدد پایه‌های من‌ذهنی ما را ویران کند و این در چهار بُعد زندگی خودش را نشان می‌دهد. نتیجه ماندن در من‌ذهنی نتیجه‌ای جز تخریب و هدر دادن هشیاری اصلی‌مان ندارد و ما را از هدف اصلی آمدنمان به این جهان باز می‌دارد.

چون پدید آمد که آن مسجد نبود
خانهٔ حیلَت بُد و دامِ جُهود

پس نبی فرمود کان را بر گنید
مَطْرَحَهٗ خاشاک و خاکستر گنید

صاحبِ مسجد، چو مسجدِ قلب بود
دانه‌ها بر دامِ ریزی، نیست جود

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۰۱۶ تا ۳۰۱۸
—مطرحه: جایگاه افکندن
—جود: بخشش

داستان شتر ضاله: مولانا در ادامه داستان مسجد ضرار، داستان شتر ضاله را می آورد. می گوید، فرض کن شتری گم کردی و کاروانیان در حال بار گرفتن و رفتن هستند. کاروان درنگ نمی کند که تو شترت را پیدا کنی، کاروان می رود و از چشم تو ناپدید می شود و تو در تاریکی شب به دنبال شتر گم شده ات به این سو و آن سو می دوی و فریاد می زنی که ای مردم هر کس شتر من را پیدا کند، مژدگانی خوبی به او می دهم. و در این اثنا عده ای آدم بی کاره که حال تو را می بینند از روی ریشخند تو را دست می اندازند و نشانه ای اشتباه از شترت می دهند. ولی تو شتر گم شده ات را می شناسی و می دانی همه این نشانه ها بی اساس است.

در این اثنا شخصی به تقلید از تو و بی آن که شتری گم کرده باشد، سخنان و رفتار تو را تقلید می کند. او مدتی این کار را می کند تا بالآخره یادش می آید که بله، واقعاً شتر او گم شده است!

حکمتِ قرآن چو ضالّه مومن است
 هر کسی در ضالّه خود موقن است
 - (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۱۰)

- ضالّه: گم گشته، گمراه کننده
 - موقن: یقین دارنده، باورمند

ضاله چه بُود؟ نافه گم کرده‌یی
از گفت بگریخته در پرده‌یی

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۱۲

پیغام قرآن گم کرده مؤمن است و پیغام قرآن حضور است. هر کسی در گم‌شده خودش یقین دارد و آن را می‌شناسد، ولی فعلاً این گم‌شده در زیر همانیدگی‌ها و دردها پنهان شده‌است. همه اجزای کاینات در حال ادامه تکامل خود هستند.

ولی انسان که باید گُلِ سَرَسبد آن‌ها باشد و به دیگر اجزای کاینات در تکاملشان کمک کند، در ذهن و در حال قضاوت خوب و بد مانده‌است. و برای پیدا کردن حضور گمشده‌اش از علم‌های این‌جهانی استفاده می‌کند. آن‌ها هم راهی اشتباه به او نشان می‌دهند و انسان سرگشته را سرگشته‌تر می‌کنند.

هر یک از ره این نشان‌ها زآن دهند
تا گمان آید که ایشان زان ده‌اند

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۹۲۶

این حقیقت دان، نه حق اند اینهمه
نی به کلی گمرهانند این همه

ز آنکه بی حق، باطلی نآید پدید
قلب را ابله به بوی زر خرید

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۹۲۷ تا ۲۹۲۸

هر کدام از این عالمان ظاهری، نشانه‌هایی به این جوینده در ذهن می‌دهند که نشانه ذهنی است چون آن‌ها خودشان هنوز در ذهن زندگی می‌کنند. و این نشانه‌ها به نشانه حضور شباهت ندارد.

این‌ها همه حق نیستند ولی باطل هم نیستند، بلکه این نشانه‌ها اگر جوینده واقعی باشیم ما را به نشانه حقیقی که برای ما آشناست راهنمایی می‌کند. همانطور که خریدار طلا باید تفاوت طلای حقیقی و طلای تقلبی را بداند و گرنه از کسی که این دو را از هم تشخیص می‌دهد کمک بگیرد.

در میان دَلقِ پوشانِ یک فقیر
امتحانِ کُن و آنکه حقّ است آن بگیر

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۹۳۷
–دَلقِ پوش: صوفی‌ای که خِرَقه برتن کند، ژنده‌پوش

مؤمنِ گیسِ مُمیزِ کو که تا
بازداند حیزکان را از فُتی؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۹۳۸

—گیس: زیرک

—مُمیز: تمیزدهنده، تشخیص دهنده

—حیزکان: نامردان؛ حیز به معنی نامرد و مخنث است.

—فُتی: جوان مرد، کریم

وقتی پیشوایی را پیدا کردی که حق را از باطل تشخیص می‌دهد و راستی این را گشایشی که در درونت به وجود می‌آید و با فطرت تو سازگار است نشان می‌دهد، راه را ادامه بده و در اطاعت از او صدق و صفا داشته باش. در این راه دچار امتحانات زیادی می‌شوی و همچنین قبض و بسط‌های مکرر سراغت می‌آید که همه جزو راه هستند. آن قدر به این راه ادامه می‌دهی که دیگر طمع مادی و معنوی در ادامه این راه نداری، بلکه به صورت واقعی گم‌شده درون خودت را پیدا می‌کنی و متوجه می‌شوی که گم‌شده درون همه انسان‌ها یکی است.

پس بگویی: راست گفתי ای آمین
این نشانی‌ها بلاغ آمد مُبین

فیه آیات ثقاتُ بینات
این براتی باشد و قدرِ نجات

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۹۸۳ و ۲۹۸۴
—برات: نوشته‌ای که به موجب آن دریافت یا پرداخت پولی را به دیگری واگذار می‌کنند.

– «فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا...»
– «در آن جاست آیات روشن و مقام ابراهیم و هر که بدان داخل شود ایمن است...»
– (قرآن کریم، سورة آل عمران (۳)، آیه ۹۷)

با گشایش در درونمان و انعکاس آن به بیرون و اصلاح وضعیت‌های بیرونی و بهبود بیماری‌ها، متوجه می‌شویم که راهی که می‌رویم درست است. مداومت در راه و صادق بودن و طلبمان باعث می‌شود دیگر وضعیت‌های ذهنی هم برایمان مهم نباشد و تمام کوششمان بر این است که در مقابل اتفاقات درونی و بیرونی فضاگشا باشیم تا جنس اصلی‌مان گسترش یابد. دیگر من‌ذهنی که توهم و کاذب است به خود اصلی‌مان تبدیل شده‌است.

کاذبی با صادقی چون شد روان
آن دروغش راستی شد ناگهان

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۹۳

آن مقلد، شد محقق چون بدید
اُشترِ خود را که آنجا می چرید

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۹۶

وقتی انباشتگی حضور بیشتر و بیشتر می‌شود، همهٔ دردهای هشیارانه و قبض و بسط‌ها و لغزش‌ها و خطاهایی که در این راه داشته برایش شیرین می‌شود. و صداقت و سادگی ذهن او این را متوجه این مهم می‌کند. در این راه سعی او بر این بوده که به آن‌چه ذهن نشان می‌دهد اهمیت ندهد، اتفاقات را بازی بگیرد و فضاگشایی را جدی. ابیات مولانا را بیشتر و بیشتر تکرار می‌کرده و ارتعاش این ابیات فضای درون او را باز و بازتر می‌کرده.

سَيِّئَاتِمِ شَدَّ هَمَّه طَاعَات، شُكْر
هَزُلْ شَدَّ فَانِيٍّ وَ، جِدَّ اثْبَات، شُكْر

سَيِّئَاتِمِ چُون وَسِيلَت شَدَّ بَه حَق
پَس مَزَن بَر سَيِّئَاتِمِ هِيچ دَق

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۰۰۴ و ۳۰۰۵

—هَزَل: بیهوده‌گویی

—دَق: کوفتن، طعنه زدن، نکوهش کردن

با مطالعه دو داستان و تأمل در آنها متوجه می‌شویم سختی این راه برای ما آسان می‌شود اگر از ترفندهای ذهن در این راه استفاده نکنیم. مسجد ضرار نسازیم و دیگران را هم وادار به ساختن مسجد ضرار نکنیم و از کنار مسجد ضرار هم رد نشویم. از مصادیق ساختن مسجد ضرار در خود و دیگران این است که وقتی در این راه پیشرفت کردیم خود را مقتدا و پیشوای دیگران بدانیم، یا دیگران را تشویق کنیم که مقتدای ما باشند. از مصادیق دیگر مسجد ضرار ساختن، تمایل به تغییر دیگران چه در خانواده و چه در اجتماع است که این کار می‌تواند ما را به حیر و سنی کردن دیگران متمایل کند.

اگر مسجد ضرار ساختیم که حتماً این کار را در لحظات زیادی انجام دادیم، نفاق را به کار نبریم و نگوییم که مسجد ضرار نساخته‌ایم. این اقرار را بکنیم که به احتمال خیلی زیاد مسجد ضرار ساختیم که تا به حال به حضور نرسیدیم و این را در هشیاری خود نگه داریم تا استاد استادان جهان روی ما کار کند. بی‌قراری و شکایت نکنیم اگر خداوند مسجد ضرار ما را خراب کرد و آن را مجدد ترمیم نکنیم و درد هشیارانه آن را پذیرا باشیم.

در مسجد قبا که از ابتدا توسط زندگی ساخته شده و آراسته به نقش‌های ذهنی نیست بمانیم و بدون هیچ مقاومتی آموزش مولانا را بپذیریم. ابیات را تکرار کنیم تا ارتعاش آن جنس اصلی ما را گسترش بدهد. در مسجد خودمان به تنهایی کار نکنیم و دیگر در مسجد ضرار خود و دیگران ساکن نشویم.

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

با تشکر
—نصرت، سنندج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com